

● شعر طنز از عمران صلاحی

بگذار تو را به لب تبسم برسد  
بنشین بغل آینه تا بار دگر  
راز دن ما به گوش مردم برسد  
زیبایی تو به چاپ دوم برسد

هشدار که با درفش نازت نکنند  
اوضاع جهان، دیمی و هرکی هرکی ست  
تولیدگر برق سه فازت نکنند  
کوتاه بیا تا که درازت نکنند

از عشق تو سوت بلبلی خواهم زد  
لب بر لب نوشین تو خواهم چسباند  
بالعل لبث دواگلی خواهم زد  
نوشابه غیرالکلی خواهم زد

دستی بکشیم بر پک و پوز پدر  
از شانۀ او بار گران برداریم  
زیرا که پدیدار شده روز پدر  
تا در نرود ز گوشه ای ... پدر!

آن شعر که بر چرخ همی زد پهلو  
دیدیم که در کنگره اش منتقدی  
افتاده به خاک بی نوایی دمرو  
بنشسته همی گفت که «فوکو، فوکو!»

ای بخت، مرا سوار گاری نکنی  
ای مرغ سعادت که گشودی پروبال  
از شهر و دیار خود فراری نکنی  
روی سر ما خرابکاری نکنی

● سه شعر طنز از راشد انصاری

دوقلو!

پس از عمری دو تا دختر به ما داد  
به فن دلبری یک روزه استاد!  
اگر چه ظاهر آدم کمی شاد  
دو تا خریول! با عنوان داماد  
چه سازم با گرانی؟ داد بی داد  
مگر ناراحتی؟ ای خانه آباد!  
«خودم کردم که لعنت بر خودم باد!»

خدای مهربان در ماه مرداد  
دو تا دختر به مثل دسته ی گل  
و من در فکر خرج و بروج آن دو  
از آن ساعت در این فکرم بیابم،  
یهو گفتم خدایا بعد از این من،  
در این لحظه ز من با خنده ای گفت:  
جوابش را چنین دادم: ولش کن



## سرکاری

یک ساعت و نیم منتظر می مانم  
اما تو به خانه‌ی «حسن خان» رفتی

هی شعر و ترانه زیر لب می خوانم  
این راز لبِ قمرزتان! می دانم

## بله

گفتم تو همیشه ساده‌ای؟ گفت: بله  
گفتم تو موافقی زن من باشی

آهوی کنار جاده‌ای؟ گفت: بله  
با سرعت فوق العاده‌ای گفت: بله

### ● سه شعر طنز از محمدرضا عالی پیام (هالو)

سال ۸۳ به یک همایش شعر دانشجویی در یکی از شهرستان‌ها دعوت شدم. پس از آن که شعر خود را خواندم، دختر خانم بسیار جوانی به من نزدیک شد و گفت: آقای عالی پیام، چیف شما نیست که با این استعداد، غزل عاشقانه نمی گوید؟ در همان مجلس، غزل زیر را برای این شاعر جوان که نامش بهاره بود وی قرار تخلص می کرد. سرودم:



## بی قرار

ای بی قرار، از تو منم بی قرارتر  
در عمر خود بهار چه بسیار دیده‌ام  
آن موی روی شانه که بیرون ز روسری است  
گشتم دچار و سوسه‌ی چشم آبی ات  
با یک سخن مرا به خماری گذاشتی  
بر من مگیز خرده که دارم هوای تو  
گفتی که راز دل به غزل ساز آشکار  
کامی مرا ببخش که لب تشنه‌ی توام

هرگز دروغ و لاف، از این شاخ دارتر  
از شعرهای طنز تو شد، خنده دارتر

جدی نگیر، چون که به عمرم نگفته‌ام  
هالو دگر به جد نسرا شعر، کین غزل

### مشت محکم

در یک خرابه آشیان پوشیده از غم  
 هر پنجره رو به سیاهی ناامیدی  
 هم از زمینش رسته بذر نامرادی  
 در آسمان ابر سیاه شوربختی  
 در یک شب خاموش و کور و بی ستاره  
 مستضعفی دنبال استکبار می گشت

هر چل ستونش زیر بار فاجعه خم  
 دروازه‌هایی رهگذر از نسل آدم  
 هم از در و دیوار می بارید ماتم  
 روی زمین از هر طرف زجر دمام  
 آنجا، به جدم، بادو چشم خویش دیدم  
 تا بر دهان او بکوبید مشت محکم

### قلابی

صد امان از اصیل قلابی  
 افتخارش به پشت و اصل و نسب  
 فیل هم گر هوا نموده بدان  
 ادعا می کند که سالار است  
 وه که مردانگی شده مدفون  
 شهر در قبضه ی گدایان است  
 این چنین ملت گداپرور  
 آن همه های و هوی اصلاحات  
 باز هم شد نصیب ملت ما  
 میل خرما نکن که کوتاه است  
 داده هالو حواله ی رفقا

آدم بی بدیل قلابی  
 قوم و اجداد و ایل قلابی  
 فیل او بوده فیل قلابی  
 آدم زن ذلیل قلابی  
 زیر صد من سیل قلابی  
 شل و کور و علیل قلابی  
 نوش جاننش و کیل قلابی  
 همه اش قال و قیل قلابی  
 وعده های طویل قلابی  
 دست ما بر نخیل قلابی  
 دوسه تا دسته ییل قلابی